

ب - بلوغ و رشد تکاملی نسبی همه حواس ظاهری و باطنی و قوای جسمانی و معنوی، که این رشد و تکامل خلاصه می شود به رشد عقلی. زیرا عقل مجموعه حواس و قوای معنوی انسان است. پس اگر کسی همه حواس او بالغ نشده باشد، نمی تواند به طلب خود در ره حق، اعتماد کند و هدایت بشود و رهروی کند. دستگاه رهبری الهی نیز او را به بازی نخواهد گرفت. البته مرشد راه او را زیر نظر دارد تا به بلوغ عقلی برسد. آنگاه او را می سنجد، اگر باز هم طالب و مشتاق حق بود و خدا را می خواست، البته هدایتش می کند و درها به رویش گشوده می گردد.

حضرت ابراهیم خلیل (ع) در عصری قرار گرفته بود که مردم جهان یا وحشی و جانور بودند، یا در حد بشریت یعنی انسان و آدم در زمین نبود یا کم بود. در ابراهیم حواس حقیقت جویی و خداشناسی و الهام به طور طبیعی بسیار قوی بود و همچنین اراده خوبی داشت، البته نه خیلی قوی. حس عشق و محبت و جاذبه هم در وی به طور نسبی قوی بود. چون امر هدایت هم مثل همه مسائل و امور جنبه نسبی دارد، ابراهیم خلیل از بین مردم منطقه خود شایستگی و قابلیت بیشتری داشت. ارشادش کردند که بتواند راهنمای راه مردم باشد و آن ها را به توحید بخواند. ازدواج دومی برایش پیش آمد، به کنیزکی به نام هاجر دل بست، از راه بیرون رفت. برای تزکیه و تطهیرش به او دستور داده شد که هاجر را در سرزمین لم یزرعی که نه آب و نه آبادانی داشته باشد و خیلی دور از محل زندگی خودش بود، رها کند.

ناگفته معلوم است که اگر محبت این زن از دل ابراهیم (ع) بیرون نرفته باشد، این فرمان را نمی تواند، عمل نماید. حس می کنم این کار را با اکراه انجام داد، یعنی به عنوان اجرای دستور، زیرا از زبان مقدس خودش شنیدم که فرمود: "شانزده سال تمرین و به خودم تلقین کردم تا محبت این کنیزک را از دل زدودم و توانستم در نماز اتصال برقرار کنم." پس از آنکه دلش از محبت غیر خدا پاک شد، به فرمان استاد و رهنمونش مامور شد که از آن کنیزک احوالی بگیرد. به محل فعلی مکه یا بطحا برای ملاقات عیالش رفت.

می بینید که ظاهراً کار ابراهیم خلاف شرع عقل و وجدان است، زیرا زن وفادار و بی گناه خود را شانزده سال در سرزمینی بی آب و علف رها کرد. آگاه باشید که در مکتب حقیقت احکام شریعت و تقوای ظاهری راه ندارد و حکم عقل ظاهر بین محکوم و مردود است. در مکتب حقیقت یا مرتبه حقیقت، فقط حقیقت، حکومت می کند، نه چیز دیگری و احکام و تعالیم منحصر است به فرمان استاد و به قول حافظ:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

ماجرای ابراهیم را در مسئله عشق او به پسرش اسماعیل مفصلاً شنیده اید و به داستان موسی و عبد صالح نیز که در قرآن آمده و ادبیات ایران و عرب را به خود مشغول نموده، دقت کنید.

در آن جا می بینیم که استاد و رهنمون موسی دستوراتی به او می دهد که ظاهراً خلاف شرع و عرف و علم و عقل و وجدان است و موسی از اجرای آن تعلیمات و اوامر اکراه دارد. لذا به عنوان دانشجوی مکتب حقیقت، تقوا و طهارت روحی در شریعت برای زن و مرد حجاب و پوشش ظاهری توصیه می شود و در مقام حقیقت عفت و عصمت حجاب باطنی و تسلط کامل بر شهوت. اگر زن و مرد موفق بشوند که با اراده توانا همه حواس بخصوص حس شهوت جنسی، را در کنترل خود بگیرند، در حقیقت صاحب حجاب و عفت و عصمت هستند و راستی ظاهرسازی به چه درد می خورد؟ شما اگر بدانید که یک دوست ظاهراً با شما محبت و صفایی دارد و قلباً از شما متنفر است، آیا از او بیزار نمی شوید؟ آیا او را محکوم نمی کنید؟

باز هم درباره بلوغ عقلی و رشد همه حواس: داستان ابراهیم خلیل و موسی را نیمه تمام گذاردیم و آن را به عنوان مثال تاریخی ذکر کردیم. اگر طالب قبل از رسیدن به مرحله بلوغ و رشد عقلی هدایت بشود- یعنی در مکتب روحی پذیرفته گردد- و پیمان رهروی ببندد، پس از آنکه قوای تازه ای در وجود او- در سازمان روانش- به حد نصاب و بلوغ برسد، ممکن است آن حواس بالغ شده جدید، از نظر مکانیسم خیلی قوی باشند و نیروی روح سالک را به طرف خود بکشند و توجه سالک را از آرمان الهی خود منحرف و منحرف کنند. مثلاً حس امور جنسی جای حس خداشناسی را بگیرد و نیروها را به خود اختصاص دهد، کما اینکه در داستان ابراهیم می بینیم که حس شهوت جنسی و علاقه او به همسرش هاجر، او را از اجرای عدالت بین دو همسرش و همچنین توجه اش را به مبدأ و هدف عالی خود بازداشت و منحرف نمود.

پس از شانزده سال دوری از هاجر به سرزمین عربستان رفت و دید اسماعیل فرزند هاجر جوانی برومند شده است. حس محبت او را به طرف اولاد کشید. عشق فرزند وجودش را در اختیار گرفت. باز توجه او را از مبدأ و هدف منحرف و منحرف شد. استادش به او امر کرد که عشق اسماعیل را در برابر عشق خدا قربان کن (که البته از نظر جامعه شناسی و فلسفه تاریخ این مسئله قربانی کردن فرزند طور دیگری و روی هدف دیگری باید توجه و بررسی شود) وقتی برای قربان کردن اسماعیل، طبق رسم زمان که فرزندشان را برای خدایان روی سنت ادیان گذشته قربانی می کردند، اقدام کرد. الهامی به او گفت که این کار را نکند و در دین خود این سنت سخیف قربانی کردن پسران و دختران بیگناه در پای مجسمه خدایان را لغو و از جامعه بردارد و آن را تحریم نماید (که من مبنای آزادی انسان را از همین اقدام ابراهیم می گیرم و می گویم مراسم حج اسلامی جشن سالروز آزادی انسان است. ولی حیف این مردم ما نمی فهمند و این مراسم را به صورت یک سنت دینی و عبادت بدون توجه به معنی جنبه تاریخی و جامعه شناسی آن بجا می آورند).

ابراهیم با این اقدام مردانه، رسم غلط قربانی کردن فرزندان در راه خدایان را از میان برداشت و حق بزرگی بر جامعه بشریت دارد. ای کاش کس دیگری قربانی کردن گوسفند و شتر و گاو و اسب را نیز در مراسم حج ممنوع اعلام کند، زیرا قربانی کردن این حیوانات مفید از طرف ابراهیم مقرر شد، چون ابراهیم می دانست، مردم سخت به قربانی کردن معتقدند و اگر به جای فرزندان خود حیوانات را قربانی نکنند، در روح آنان از نظر عادت خلایق پیدا می شود.

ما نباید در این جا یعنی در مکتب حقیقت، بحث شریعت بکنیم، اما اشاره ای کردیم. راستی کسی هست که از علم و دین آگاه نباشد و نداند که کشتن دو میلیون راس حیوان مفید در صحرای گرم عربستان، در این عصری که مردم گوشت یخ زده هم پیدا نمی کنند که بخورند و قحطی و کمبود مواد غذایی، زندگی ملتها را تهدید می کند، کار درستی نیست؟ آیا می توان به چنین جنایتی، عبادت نام نهاد؟ وای بر بشریت جاهل علمای مغرض دنیا پرست و رهبران مرتجع و بی وجدان و ناآگاه. این چه کثافت کاری است؟ ببینید که چه عمل زشتی را به نام دین اسلام، به عنوان عبادت پروردگار انجام می دهیم!!!!

قضیه ابراهیم و اسماعیل را از نظر عرفان و خدانشناسی و سیر سلوک بررسی می کردیم، نه از نظر جامعه شناسی، زمانی که ابراهیم دارای اولاد شد و با فرزند برومند خود رویو گردید، محبت فرزند همه قلبش را فرا گرفت. در نتیجه از رهروی باز ماند. به او امر شد طبق سنت زمان فرزندش را قربانی کند. بلکه با این کار محبت اولاد از قلبش بیرون رود و حس خدانشناسی و پرستش او آزاد شود. بعد از سه شب تردید در اجرای این فرمان - که در سنت باستانی حج به ایام ترویبه معروف است و حاجیان در این سه شب مراسمی را باید بجا بیاورند- ناگزیر به اجرای فرمان شد که داستانش را شنیده اید.

پس به مقام توحید رسید و قلب را از محبت غیر خدا پاک کرد، آینه دلش به نور حقیقت و خدا روشن شد و چون متمرکز گردید، حقیقت را به قدر ظرفیت خود دریافت. به مقام ولایت و سلطنت حقه الهیه رسید. قهرمان توحید شد، نبوت و ولایتش به امامت تبدیل گشت. آری ابراهیم امام شد، یعنی بزرگترین شخصیت خداپرست عصر خودش گردید. قطره به دریا وصل و عین دریا شد. ابراهیم خدا شد، عمق وجود هر کسی و هر چیزی را می دید و می دانست. هم می دید و هم قادر بود تخریب کند، تصرف کند، تغییر دهد و بسازد. ماجراهایی برایش در دوران امامت اتفاق افتاد، که شنیدن دارد، بگذریم.

بازگشت به موضوع بحث: بحث ما درباره بلوغ و رشد عقلی بود که برای راهنمایی و سیر و سلوک، صددرصد ضرورت دارد. نمی دانم مقصود خودمان را به شما فهمانیدیم یا نه؟ خلاصه آنکه، در این عصر حداقل سن بلوغ عقلی و رشد حواس از برای مردان بیست و هشت سال و حداکثر چهل سال و برای زنان بیست سال تا سی و دو سال شده است که ما حد آن را در مرد بیست و هشت سال و در زن بیست سال معین کردیم. "نوابغ که عدد آن ها در زمین همواره کم است، از این قاعده بیرون هستند."

ج- قالب راستین طلب: اشتیاق خداجویی و حقیقت یابی باید به حدی برسد که طالب مقام حال تجرد روحی و تنهایی مطلق را درک کند. به شما بگویم، حالتی از طلب به حدی قویست که طالب را در همان ابتدای کار و راهیابی به مراحل عالی سلوک می رساند. یعنی طلب به قدری شدید است که حال وحدت و بقای بالله تجلی می کند. این زمانی است که به تجرد و انقطاع محض می رسد. طالب را در این مرحله "مجدوب سالک" می گویند که با مقام سالک مجدوب فرق دارد و طالب باید به حدی تنها بشود که هیچ چیز

از مال و مقام و شهرت و همسر و فرزند و اسباب و وسائل زیبای دنیا توجه او را جلب نکند و برای او لذت نداشته باشد، چنان از مردم ببرد که همه از وی ببرند و هر جا او را نپذیرند و کسی او را اعتنا نکند.

باید به خودش بدبین بشود و از وجود خود لذت نبرد، مانند حال دلمردگی و بی تفاوتی نسبت به همه مسائل. طالب باید برای مردن آماده بشود و مصراً مرگ خود را از خدا بخواهد، توجه شما را به سوره جمعه از قرآن مجید جلب می‌کنم بخوانید و در کلمات دقت کنید که می‌فرماید:

”قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اوليا الله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين“ (سوره جمعه، آیه شش)
”آنها که ادعای هدایت دارند، به آن‌ها بگو اگر راست می‌گویند، تمنای مرگ بکنند.“

مقاله‌ای در پاسخ نامه یکی از پرتوجویان با ایمان و مدیومهای مکتب در سال پنجاه و شش گفته‌ایم که آن تقریرات نوشته شده و در کتاب انسان کامل آمده است. در آن جا مطالبی درباره تمنای مرگ و حال انتحار و خودکشی که از نظر سیر و سلوک روحی و روانشناسی جدید حائز اهمیت است، آمده است. جملاتی در این زمینه قبلاً گفته‌ایم که آن را تکرار می‌کنیم:

از شرایط راهیابی و حقیقت جویی آن است که همه کس از انسان ببرد و هیچ چیز به ذائقه طالب، لذت ندهد و او را جلب و سرگرم نکند. این حال را در قرآن حال اضطرار، مضطر شدن نامیده اند و آیه شریفه:

”امن يجيب المضطرا اذا دعاه و يكشف السو“

”آیا کسی هست در این عالم که دست در مانده‌ای را بگیرد و پرده‌های بدی و زشتی را از جلو دیدگان او کشف کند و بردارد؟“

این حال و این تمنا بین خوف و رجای مطلق دست می‌دهد. طالب بعد از مدت‌ها کوشش، چون ندای غیبی را نشنیده و راهنمای غیبی را نیافته، قبل از ناامید مطلق شدن و انکار مبدا و خدا و معاد و راه و راهنما و انکار حقیقت باز هم مانند ماهیگیری که از صبح زود تا غروب آفتاب تور و قلاب انداخته و چیزی گیرش نیامده، در عین ناامیدی با بارقه‌ای از امید قلاب یا تور را می‌اندازد که شاید دست خالی به خانه برنگردد و یقین است که بی نتیجه نخواهد بود. (آخرین جمله‌ای که استاد ریاضی قبل از تحولشان توسط حکومت جمهوری اسلامی به وسیله تلفن به همسرشان فرمودند همین آیه شریفه بوده است. مصحح)

قرآن مجید می‌فرماید: ”والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا“ (سوره عنكبوت، آیه شصت و نه)

”آنان که در ما بکوشند (یعنی بخواهند خدا را در ذات خدا پیدا کنند و به حقیقت برسند) ما راههای خودمان را به آنها نشان می‌دهیم.“
پس تا حال طلب به قالب راستین خود نرسد و انقطاع دست ندهد و مرحله (لاله) یعنی نفی الوهیت و زیبایی همه موجودات ارتقا نیابد، به مقام اثبات و یافتن حق (الاله) نخواهد رسید.

شکست در طلب و عدم اعتماد به خود: طالب وقتی توفیق نیافت و در طلب شکست خورد، باید از خود سلب اعتماد کند، نه آنکه به خدا بدبین شود و به رهروان حسد ورزد، در عین حال که آرزوی موفقیت دارد، خود را لایق نمی‌داند. سلب اعتماد از خود که عرفا آن را قطع علائق و موت ”ترک ماسوی الله“ می‌گویند، آن است که طالب طوری تنها بشود که خودش هم به داد خودش نرسد. این حال مضطر شدن واقعی است و دنباله همان حال تجرد و انقطاع دست می‌دهد و بسیار مفید است. زیرا تا اعتماد به قوای خود دارد، برای نجات به سوی خدا دست دراز نمی‌کند. وای به حال کسانی که به خودشان اعتماد دارند، که به بیماری غرور مبتلا خواهند شد و هیچگاه به خدا توکل نمی‌کنند.

حال توکل به خدا و توسل به حق و دعا و نیایش بر اثر عدم اعتماد به خود و عدم اعتماد به سایرین و در نتیجه اعتماد کردن به یک ذات ناشناخته می‌باشد. این اعتماد و توکل به حق باید به آن حد برسد که اگر مثلاً می‌خواهد از صحرائی بی آب و علف بگذرد، لقمه‌ای نان و کوزه آبی به همراه بر ندارد و یقین داشته باشد که آن نیروی ناشناخته بیدار و هوشیار احوالش است و او را حمایت خواهد کرد و بداند که توجه خدا بالاتر از تمام این تمهیدات و نقشه‌ها است. قطع امید از خود و از دیگران، در این شعر حافظ به خوبی نمایان است.

”شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها“

مثال دیگر بزنم، یک زندانی را در نظر بگیرید که امید نجات نداشته باشد، همه درها را به روی خود بسته ببیند و از خود و دیگران قطع امید کند و یکجا به خدا توکل نماید و از او نجات بخواهد، من چنین حالی را در زندان بارها احساس کرده ام. (پس از تقریر این مقالات استاد سه مرتبه دیگر توسط دولت جمهوری اسلامی ایران بازداشت شدند که یکی از بازداشتها هفت سال و دیگری به اعدام ایشان در سن شصت و دو سالگی انجامید. مصحح)

با توجه به مقدمات بالا و این حال اضطرار و درماندگی مطلق و توکل به حق انسان هدایت می شود. این بدبین بودن به خود، یعنی عدم اعتماد به خود که به زبان اهل دین حال خوف نامیده می شود.

ه- امید و رجا به عنایت الهی: خوش بین بودن به آینده که طالب، اطمینان داشته باشد که عاقبت هدایت خواهد شد و به زبان دین این حال رجا نامیده می شود. بزرگان گفته اند، این خط باریکی است بین خوف و رجا یا بین بیم و امید. رجا و امید زیاد انسان را مغرور می کند و تنبلی می آورد. حال خوف و عدم اعتماد به خود و خدا اگر شدید بشود و از تعادل خارج گردد، بیماری بد بینی و ناامیدی بر انسان عارض می شود و طالب را از کوشش باز می دارد. خیلی مراقب خودتان باشید که از خط باریک بین خوف و رجا یا بیم و امید به قدر یک اتم منحرف نشوید.

یک توضیح لازم و بحثی در خداشناسی: ضرورت دارد اضافه کنیم، که شما در ابتدای مقاله، "خودشناسی و خداشناسی، ایمان" می خوانید که انسان و هر موجود دیگری به انگیزه حس خداشناسی و به طور طبیعی و فطری می داند که ذات مقتدری که آفریننده او و جهان است، وجود دارد. این معلومات همان علم لدنی است که هیچگاه فراموش نمی شود. همان طور که انسان همواره حس می کند که هست و لازم نیست، کسی به او گوشزد نماید که تو وجود داری. پس لازم نیست کسی به شما بگوید که خدا هست. اما شما سخت احتیاج دارید که بدانید خدا چیست و کیست و در کجاست؟ اینکه گفتم طالب باید به حالی برسد که از خود سلب اعتماد نماید و به ذات ناشناخته ای که خداست، توکل کند. اگر از شما بپرسند، که طالب آن ذات ناشناخته را چگونه باور کرده است؟ پاسخ می دهیم، حس خداشناسی معلومات را در خود نهفته دارد، حس خداشناسی در ذات خدا هست، خدا می داند که خودش وجود دارد، همان طور که شما می دانید که وجود دارید، اما خدا هم می خواهد بداند، که چیست و کیست و در کجاست، همان طوری که شما می خواهید بدانید که چیستید و کیستید و در کجا هستید یا میل دارید خودتان را بشناسید.

اگر خدا کاملاً خود را می شناخت، شما دیگر برای شناختن او کوشش و فعالیت نمی کردید. طلب شما برای یافتن حقیقت، در حقیقت، طلب خداست. برای یافتن خود و حقیقت ذات خود، به قول مولانا جلال الدین:

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

لطف و مهر از تو مهابت هم ز تو

عشقها گر زین سر گر زان سر است

عاقبت دل را به آن شه رهبر است

راستی اگر حس خداشناسی از ابتدای کودکی به انسان نمی گفت که خدا هست، آیا کسی در عالم پیدا می شد که درباره خدا صحبت کند؟ یقین داشته باشید که جواب منفی است.

سوال: ما می دانیم انگیزه اصلی حقیقت جویی نیازی است در انسان که عامل این نیاز حس بیست و دوم یا حس کنجکاوی است (حس حقیقت جویی) اما می خواهیم بدانیم که طبیعت چرا این حس و نیاز را در انسان و موجودات قرار داده؟

ما جواب این سوال را قبلاً داده ایم. باز هم می گوئیم، طبیعت می خواهد خود را بشناسد. خدا به شناسایی حقیقت خود نیاز دارد، لذا همه موجودات این نیاز را در نهاد خود احساس می کنند و از ذرات خود بروز می دهند که عامل آن حس بیست و دوم است. در یک حدیث قدسی آمده است (البته گوینده حدیث از ذات اقدس الهی سخن می گوید و امیدوارم که فضولی نکرده باشد و قطعاً فضولی نیست. زیرا: گرچه قرآن از لب پیغمبر است.....هر که گوید حق نگفت او کافر است)

که خداوند فرموده: "من گنج پنهانی بودم، دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم از برای شناسایی خود."

گذشتگان این حدیث را این طور معنی می کردند که: خدا میل داشته دیگران او را بشناسند، لذا خلق کرده از برای شناخته شدن.

وقتی که هنوز بالغ نشده بودیم، این تفسیر را نمی‌توانستیم بپذیریم، لذا در خانقاه به این حدیث ایراد می‌گرفتیم، اما جوابی نمی‌دادند. حال در وحدت می‌گوییم: کسی غیر از خدا وجود ندارد که خداوند بخواهد آن شخص، خدا را بشناسد و خدا چیزی خلق نکرده و نمی‌کند که آن چیز خدا را بشناسد یا پرستش کند، بلکه باید حدیث را این طور تفسیر کرد:

خداوند دوست دارد خود را بشناسد و از حقیقت ذات خود آگاه شود، لذا برای خود تجلی می‌کند، نه آنکه موجودی را ایجاد کند. در حقیقت در ذاتش فعل و انفعال ایجاد می‌شود تا بیشتر خودش را بشناسد. خدا تفکر می‌کند، خدا در خویش فرو می‌رود و در نهاد خود کنجکاوی می‌کند. ما انسانها هم که در ذات وجود او هستیم، یا بهتر بگوییم امواج بسیار کوچکی در بحر بیکران هستیم، در خود و دیگران برای شناسایی، کنجکاوی می‌کنیم. حال که سخن به این مرحله رسید که در فلسفه گذشتگان و تعبیرات آنها دست اندازی کردیم، مجازیم که آیه‌ای از قرآن را نیز درست معنی کنیم. قرآن مجید از قول ذات اقدس الهی می‌گوید: ما نیافریدیم موجودات پنهان و آشکار را، مگر برای پرستش.

بسیار سخن زیباست. ما می‌گوییم، ذات اقدس الهی خود را دوست می‌دارد و هر چه بیشتر خود را می‌شناسد، بیشتر عاشق خود می‌شود و بیشتر خود را می‌پرستد. پس جلوه‌گری‌ها یا آفریدن‌ها، همان طور که قرآن فرموده است، برای پرستیدن است. برای عشق بازی است. بعضی کوتاه‌بینان می‌گفتند و زمانی که ما هم کوتاه‌بین بودیم، می‌گفتیم: خداوند بی‌نیاز است، پس چرا در این آیه قرآن فرموده است که ما موجودات را برای عبادت آفریده‌ایم؟ آخر خداوند چه نیازی به عبادت بندگان دارد؟ کسی جواب این سوال را نمی‌داد و این شعر معروف را می‌خواندند:

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

در همان دوران طفولیت این شعر ما را قانع نمی‌کرد و پاسخ حس حقیقت‌جویی و خداشناسی را نمی‌داد. این حرف خیلی کم وزن و سبک است، زیرا ظاهراً می‌دیدیم که این بندگان خدا، که مورد توجه و عنایت خدا قرار گرفته‌اند، خیلی دچار دردسر و زحمت هستند. پس جوابی که امروز داده‌ایم، خودمان را قانع کرده، شما را نمی‌دانم. نیازی هم به قانع کردن شما ندارم. چون ممکن است سخن دیگری پاسخ شما باشد که آن را بلد نباشیم. حقیقت را آن طور که می‌فهمیم، برای شما بیان می‌کنیم. سخن شما را حاضریم بشنویم، اما می‌دانیم که برای ما حقیقت آن است که فهمیده‌ایم. زیرا این حقایق را از زبان کسی نشنیده‌ایم، دریافت خود ماست. ما و هر انسانی به احساس و دریافت خود قانع می‌شود. مقام عین‌الیقین و حق‌الیقین را که برای شما تشریح کرده‌ایم، بیاد بیاورید.

باز هم اضافه می‌کنیم، یکی از برادران پرسیده بود که آیا همه کسانی که به بلوغ عقلی می‌رسند، به دنبال حقیقت می‌روند و برای خداشناسی می‌کوشند و هدایت می‌شوند؟ جواب این سوال در ابتدای این مقاله داده شد، بین آن‌ها که از نظر عقلی بالغ شده‌اند، کسانی دنبال حقیقت می‌روند و هدایت می‌شوند که چهارده حس در وجود آن‌ها قویتر از بقیه حواس باشد. آن حواس را مجدداً در اینجا نام می‌بریم.

الف - حس حقیقت‌جویی یا کنجکاوی	ب- حس شناسایی به عالم لایتناهی یا حس خداشناسی
ج- حس عشق و محبت و جاذبه	د- حس مغناطیس
و- حس اراده	ز- حس روشن بینی
ک- حس حافظه	ل- حس تعادل
	م- حس دفاع و عکس‌العمل
	ص- حس امور جنسی
	ی- حس تفکر
	ه- حس وجدان و مسئولیت

روشنفکر باشید.

طالب حقیقت حتماً باید روشنفکر باشد. روشنفکر، آزاد اندیش است، آزاد است. یعنی هر چیزی که به او ارائه می‌شود، با عقل سلیم بدون تعصب، آن‌ها را بررسی می‌کند و اگر حس حقیقت‌جویی و عقل او را قانع کرد، آن را می‌پذیرد.

مثلاً روشنفکر هیچ گاه نمی‌گوید: این سخن تازه‌ای که شنیدم، چون با قرآن تطبیق نمی‌کند، آن را نمی‌پذیرم و یا نمی‌گوید: چون مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی خلاف این مطلب گفته است، من هم آن را رد می‌کنم.

روشنفکر با عقل دیگران، حقیقت را نمی‌سنجد، حتی با عقل انبیا و اولیا. روشنفکر به عقل و احساس قلبی خود اعتماد می‌کند. آن چه با عقل خودتان قبول کنید، برای شما حقیقت است، پس اعتماد به نفس داشته باشید. شخصیت خود را از دست ندهید، با فکر و عقیده گذشتگان زندگی نکنید. نمی‌گویم رابطه خود را با فرهنگ کهن ملت خود قطع کنید، مقصود من از این سفارش توجیه حال حقیقت‌جویی بود. اهل حقیقت روشنفکر هستند و در زمان خود زندگی می‌کنند، تفکر کنید تا حقیقت را دریابید.